

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۱۲/۲۰
تاریخ پذیرش نهایی: ۸۸/۴/۱۷

دکتر پروین پرتوی

اصول و مفاهیم توسعه شهری پایدار از دیدگاهی پدیدارشناختی

چکیده

رویکردهای نوین شهرسازی از جمله «برنامه‌ریزی اجتماعی» [۱] و «برنامه‌ریزی غیراقلیدسی» [۲] در کنار جدیدترین تئوری‌های ارائه شده از جمله «تئوری انتقادی» [۳]، «تئوری پدیدارشناسی» [۴]، «تئوری اخلاقی» [۵] و «تئوری توسعه پایدار» [۶] همگی مؤید ضرورت نگرشی نوین به جهان هستی، انسان‌ها، محیط و بالمآل معماری و شهرسازی هستند. علیرغم تفاوت‌هایی در اصول و روش‌ها، می‌توان توجه به مواردی چون اصول اخلاقی در مقابل منافع، اجتماع در مقابل فرد و کیفیت در مقابل کمیت را از اصول مشترک کلیه دیدگاه‌های فوق دانست. لذا به نظر می‌رسد که تحقق توسعه پایدار محلات و شهر، مستلزم چرخشی بنیادین در محتوا و رویه شهرسازی معاصر باشد. مقاله حاضر در پی بررسی و تحلیل اصول و مفاهیم توسعه پایدار شهری از منظر پدیدارشناختی است. از این رو با تکیه بر روشی توصیفی/تحلیلی و با استفاده از تکنیک «مطالعات کتابخانه‌ای»، اصول پایه‌ای توسعه پایدار در بستر مفاهیم پایه‌ای پدیدارشناسی چون «بازگشت به خود اشیاء»، «سکنی‌گزینی»، «فضای زیسته»، «حس مکان»، «معنی» و ... مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. از مهمترین نتایج این مطالعه می‌توان به ضرورت توجه به حیات انسانی به‌عنوان شبکه‌ای تودرتو، ظریف و پیچیده از ارتباط‌های واقعی و سمبولیک و شناخت این شبکه روابط با تکیه بر پارادایم‌های تحقیق کمی و کیفی، اجتناب از تلقی «فضا» به‌عنوان یک فضای صرفاً هندسی، مقاومت در مقابل بهینه‌سازی و توجه به مطلوبیت، انسانیت و اداره‌پذیری اندازه‌های کوچک و در عین حال متمرکز به‌جای رشد لجام گسیخته، ارتقاء شیوه‌های «تصمیم‌سازی» در سطوح گوناگون برنامه‌ریزی از طریق توجه به روابط انسان و محیط به شیوه‌ای دیالکتیکی و مشروعیت بخشیدن به حضور و مشارکت مردم در طرح‌های شهری اشاره نمود.

واژه‌های کلیدی: پایداری، پدیدارشناسی، اصول اخلاقی، جامعه‌گرایی، نگرش کیفی.

مقدمه

مقاله حاضر از سنخ مقالات مروری تحلیلی است و لذا سعی گردیده با تکیه بر منابع معتبر و مرتبط با موضوع و با شیوه مطالعات کتابخانه‌ای، اصول و مفاهیم توسعه پایدار شهر از منظری پدیدارشناختی مورد بررسی و تحلیل قرار گیرد. مقوله پایداری در مورد شهر از جوهی متنوع برخوردار است و صرفاً معطوف به کالبد و فیزیک شهر نیست، بلکه بسیار عمیق‌تر، راه بقا و ماندگاری شهرها را در توزیع عادلانه منابع و فرصت‌ها، اقتصاد پویا، مشارکت جامعه محلی در مدیریت شهری، حفاظت از منابع طبیعی و فرهنگی، کاهش فقر و نابرابری‌ها و ... می‌داند. بالطبع در صورت تحقق این موارد، امکان شکل‌گیری شهری پایدار فراهم می‌آید. شهری که با استفاده بهینه از منابع انرژی و زیرساخت‌ها، رشد لجام‌گسیخته و پراکنده را مهار می‌کند و با ارتقاء شیوه‌های تصمیم‌سازی در سطوح گوناگون مدیریت شهری، تجلی خواست‌های مردمی در زمینه مقوله‌های سکونت، آمد و شد، اوقات فراغت، اشتغال و ... را تحقق می‌بخشد. ضمن آنکه با به‌کارگیری سوخت غیرفسیلی، حفاظت از آب و خاک و هوا، پاک‌ی و طراوت را دوباره در فضاهای شهری می‌دمد. در واقع شهر پایدار شهری است که «به طریقی سازمان داده شده که تمامی شهروندان آن ضمن رفع احتیاجات خود و بهبود بخشیدن به شرایط زیست خویش، هیچ آسیبی به طبیعت وارد نیاورده و شرایط زیستی سایر انسان‌ها را چه در زمان حال و چه در زمان آینده به خطر نیندازد. (ژیرارده، ۱۳۸۳)

در این میان رویکرد «پدیدارشناسی» نیز با شعار بسیار مهم «بازگشت به سوی خود اشیا» [۷] در پی مواجهه بلاواسطه با ماهیت و معنی پدیده‌هاست. در صورتی که بتوان پارادایم‌های علمی موجود را در سه گروه اثباتی، تفسیری و انتقادی گروه بندی کرد آنگاه رویکرد پدیدارشناسی ذیل پارادایم تفسیری قرار می‌گیرد و این پارادایم از منظر روش‌شناسی، متکی به بررسی و تفحص نظام‌مندانه کنش معنادار انسانی از طریق مشاهده مستقیم رفتار انسانی در بستر طبیعی آن است و در واقع بر چگونگی نگرش انسان‌ها نسبت به محیط و چگونگی خلق معنا مبتنی است.

در این مقاله، تأکید اصلی بر نظرات پدیدارشناس اگزیستانسیال مارتین هیدگر بوده است. «هیدگر پدیدارشناسی را فرایندی می‌داند که به موجب آن، امکان ظهور و آشکار شدن اشیاء فراهم می‌آید. از دید او پدیدارشناسی روشی است برای اندیشیدن که ما را قادر می‌سازد چیزهایی را که در واقع در جلو چشمان ما قرار دارند و در عین حال به طریقی برای ما مبهم هستند، ببینیم. چیزهایی که بر طبق عادت با آنها مواجهیم و اغلب مورد غفلت ما هستند یا در تیرگی اسرار انواع انتزاع‌ها و تجربدها، تغییر شکل داده‌اند.» (پرتوی، ۱۳۸۷، ۴۸).

هیدگر در سخنرانی معروفش تحت عنوان «بنا کردن، سکنی‌گزینی و اندیشیدن» ما را به ظرافت و در عین حال پیچیدگی به تأملی مکاشفه‌گونه از مفهوم «سکونت» فرا می‌خواند. او با تبارشناسی واژه سکنی‌گزینی به زبان آلمانی [۸] به معانی‌ای چون «بودن در آرامش» «راضی بودن»، «خو گرفتن به جایی»، «احساس راحتی کردن» می‌رسد و با تبارشناسی واژه «ساختن» [۹] معانی «نزدیکی»، «صمیمیت»، «گرامی داشتن»، «حفاظت کردن»، «مراقبت کردن را واکاوی می‌کند تا جایی که با یافتن ریشه لغوی (Bauen) به کلمه‌ای قدیمی در مورد ساختن یعنی (Bau) می‌رسد که به معنای «سکنی‌گزینی» و احساس باقی ماندن و توقف کردن در مکان است و لذا نتیجه می‌گیرد که «ساختن» با سکونت کردن مرتبط بوده و در برگیرنده «حس تداوم» [۱۰]، «حس اجتماع» [۱۱] و «حس راحتی و الفت» است. (پرتوی، ۱۳۸۷، ۱۳۰)

وی در ادامه بحث می‌گوید که مسئله غامض در ارتباط با مقوله «سکنی‌گزینی» مسئله «زیاده‌روی

نکردن» و «حفاظت کردن» است. در واقع آسیب نرساندن ویژگی اصلی سکنی‌گزینی است. در این میان شرط تحقق «سکنی‌گزینی» به مفهوم هیدگری آن، اندیشه‌ای متأملانه و ژرف درباره هستی و پدیده‌هاست. نوعی از اندیشه که شاید بتوان آن را «تفکر مراقبه‌ای» [۱۲] نام گذارد، تفکری که در مقابل «تفکر محاسبه‌گر» [۱۳] قرار دارد و ما را به تعمق و تدبر فرا می‌خواند.

در پرتو این شیوه اندیشیدن، مکان‌ها ماهیت خویش را باز می‌یابند و بناها تجلی‌بخش چهارگانه [۱۴] (زمین، آسمان، خدایان و میرایان) می‌شوند. «حفاظت از چهارگانگی، نجات زمین [به معنای سوق دادن زمین به سوی گوهر آن]، پذیرش آسمان [پذیرش آسمان، همچون آسمان، واگذاشتن مسیر خورشید و ماه، مسیر ستارگان و فصول به خودشان]، انتظار خدایان [میرایان چنان می‌باشند که خدایان را همچون خدایان چشم انتظار بمانند] امیدوارانه با تکیه بر خدایان، حوادث غیرمترقبه را تاب می‌آورند. چشم انتظار خبر رسیدن آنان می‌مانند... در ژرفای بدبختی چشم به راه بختی پس‌زده می‌مانند و راهبری میرایان [میرایان چنان می‌باشند که هستی گوهرین خود را، هستی‌شان که تواناست به مرگ همچون مرگ، به عمل و کاربرد این توانایی آشنا کنند، تا آنجا که مرگی نیک فرا رسد]، گوهر ناب ساختن است (نیچه، گادامر و دیگران، ۱۳۷۹، ۷۹).

کوتاه سخن آنکه ساختن و اندیشیدن باید با سکنی‌گزینی عجین باشند و حاصل همسازی و هم‌نوایی‌شان، دستیابی بشر به صلح و آرامش، سلم و قرار، صمیمیت و حفاظت باشد. و پدیدارشناسی از این منظر رویکردی است که ما را به نگاهی عمیق و متأملانه به مقوله سکونت دعوت می‌کند. در این نوشتار تلاش شده است که با این نگرش برخی از مفاهیم توسعه پایدار شهری از جمله توجه به اصول اخلاقی، مشارکت و تعامل اجتماعی، ارتقاء کیفی شیوه‌های زیست انسان‌ها و حفاظت از منابع طبیعی و فرهنگی مورد بحث و بررسی قرار گیرد.

توجه به اخلاقیات در مقابل توجه صرف به منافع

یکی از مواردی که هم در تفکر «پدیدارشناسی» و هم در دیدگاه «توسعه پایدار» جهت نیل به جامعه‌ای متعادل، متوازن و سالم بسیار مورد تأکید بوده است، توجه به «اصول اخلاقی» است. از این منظر اخلاق شامل ویژگی‌های معنوی و قضاوت‌هایی است که پایه‌های رفتار و سلوک اجتماعی انسان‌ها را پی‌ریزی می‌نماید و در نهایت امکان عمل توأم با قصد و اراده را فراهم می‌سازد. «شناسایی اصول اخلاقی و ارزش‌ها از طریق آشنایی و مؤانست و رفتار در یک فرهنگ خاص به دست می‌آید» (Nesbitt, 1996, 60). در همین زمینه فیلیپ بس [۱۵] بحث جالبی را با مراجعه به دیدگاه ارسطو و نیچه در مباحثات اخلاقی مطرح می‌نماید (Bess, 1996). از دیدگاه او این دو فیلسوف پایه‌های فکری و عملی دو نوع زندگی اجتماعی بسیار متفاوت را پی ریخته‌اند. تفاوتی که عرصه آن از ویژگی‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به نمودهای کالبدی و فیزیکی نیز کشیده شده است. از نظر ارسطو، شهر، بهترین اجتماع انسانی محسوب می‌شود و هدف اصلی آن، تأمین بهترین زندگی ممکن برای شهروندان است. زندگی اخلاقی از این دیدگاه بر پایه اطاعت از قوانین قرار ندارد، بلکه از طریق ارتقاء عادات و منش‌های مبتنی بر فضیلت و تقواست که افراد به منافع و اهداف ویژه اجتماعات گوناگونی که در آن عضو هستند، نائل می‌شوند؛ فضیلت‌هایی چون شجاعت، عدالت و درستکاری. علاوه بر این فضایل، نهادهای اجتماعی گوناگون به ویژگی‌های اخلاقی دیگری نیز نیاز دارند. به‌عنوان مثال ایجاد و ادامه حیات شهرها مستلزم ویژگی‌های اخلاقی خاصی در شهروندان (اعم از قانونگذاران یا تابعین قانون) است از جمله: اعتدال و میانه‌روی،

دوستی، جوانمردی، حزم و دوراندیشی و ... این ویژگی‌ها به‌طور خاص مربوط به زندگی شهری هستند و در سلسله مراتب معینی از کارها و ویژگی‌های اخلاقی با توجه به نیل به منافع و مقاصد مشترک شهروندان عینیت می‌یابند. این جهان بینی به معنای دقیق کلمه «جامعه‌گرا» [۱۶] است.

از طرف دیگر، دیدگاه نیچه‌ای قویاً فرضیات ارسطویی را دربارهٔ سعادت بشر، شهر، طبیعت و زندگی اخلاقی به چالش می‌گیرد. او رهایی فزایندهٔ شخصی و جداسازی درونی از نقش‌ها و الزام‌های متنوع همگانی و اجتماعی را جایگزین بینش جامعه‌گرا می‌نماید. او شهر را به مثابهٔ نوعی تشکیلات اقتصادی می‌بیند که باید امکان تأمین منافع و مقاصد مادی افراد را فراهم کند. زندگی اخلاقی از دیدگاه نیچه در قوانینی تجلی می‌یابد که باید در مواقع ضروری مورد متابعت باشند و در هنگام مواجهه با ناامنی، درخواست شوند و زمانی که در تعارض با منافع فردی قرار می‌گیرند، مورد بی‌توجهی قرار گیرند. نیچه اخلاق مورد نظر ارسطو را اخلاق بردگی می‌نامد. فیلیپ بس این دیدگاه را با عنوان فردگرایی مشخص کرده و ویژگی دیگری با عنوان «خودابرازی» [۱۷] را با آن ملازم دانسته و هر دوی این ویژگی‌ها را از مشخصات زندگی اجتماعی عصر حاضر می‌داند.

«نتیجهٔ اجتماعی فردگرایی آن است که جامعه غیرجذاب می‌شود و مردم در تنهایی و در حالت انزوا زندگی می‌کنند بدون آنکه به دیگران تعلق خاطر داشته باشند یا از حمایت آنها برخوردار شوند. نتیجهٔ سیاسی فردگرایی این است که مردم به همدیگر به چشم رقیب و دشمن نگاه می‌کنند و در مطالعات و داد و ستدها، علایق خصوصی خویش را عامل مرکزی و اصلی می‌دانند به‌جای آنکه در پی علایق جمعی مشترک باشند. از نظر روان‌شناسی، مردم فردگرا مردمی تنها و ناکامل هستند» (Baum, 1998, 412).

به این ترتیب همان‌طور که نظم صوری شهر سنتی می‌تواند به‌عنوان تشریح فیزیکی یک نوع ویژگی اخلاقی که در وهلهٔ اول بر معنویات و اهداف مشترک متمرکز است، تلقی شود؛ فقدان نسبی سلسله مراتب فضایی و شکلی در معماری و شهرسازی معاصر را همراه با گسترش شهرها و حومه‌هایی که از طریق قوانین منطقه‌بندی و کدهای ساختمانی اداره می‌شوند، می‌توان تجسم اخلاق فردگرا دانست. شهرها در حال حاضر بیشتر به وسیلهٔ (و بسیار معنادارتر برای) افرادی ساخته می‌شوند که علایق آنها بیشتر شخصی و فردی است تا اجتماعی.

«انسان معاصر، انسانی است که تحت لوای تفکر فردگرایی، همه چیز را برای خود می‌خواهد و دیگری در ذهن او چیزی جز عامل جمع یا تفریق سودهای او نیست و البته در این عرصه، میزان سود حاصله - حتی اگر به قیمت از بین رفتن حقوق بسیاری از افراد به دست آمده باشد - تعیین‌کنندهٔ تأیید یا رد اقدامات اوست» (پرتوی، ۱۳۸۰، ۱۳۰).

مارتین هیدگر فیلسوف پدیدارشناس معاصر در سخنرانی معروفش تحت عنوان «بنا کردن، سکنی‌گزینی، اندیشیدن» [۱۸] می‌گوید: «در کمبود مسکن روزگار ما، همین اندازه از ساخت مسکن نیز خوب و اطمینان‌بخش است. این بناهای مسکونی در واقع سرپناهی را فراهم می‌آورند. خانه‌های امروزی ممکن است خوب طراحی شده باشند، نگهداری آنها آسان باشد، به‌طور جاذبی ارزان باشند، هوا، نور و خورشید را خوشامد بگویند؛ اما آیا هیچ ضمانتی برای اینکه امر سکنی‌گزینی در این‌گونه خانه‌ها رخ دهد وجود دارد؟» (Stefanovic, 1994). هیدگر در جایی دیگر ضمن بحث دربارهٔ واژهٔ «ساختن» و ریشهٔ لغوی و زبان‌شناسی آن، اثبات می‌نماید که این واژه در اصل به معنای نزدیکی و صمیمیت بوده در عین حال به معنای‌ای چون: گرمی داشتن، حفاظت کردن و مراقبت کردن نیز اشارت دارد. از نظر او مسئلهٔ غامض در خصوص مقولهٔ «سکنی‌گزینی»، توجه به ویژگی‌هایی چون

زیاده‌روی نکردن و حفاظت است. «توجه مهربانانه به زمین، اشیاء، مخلوقات و مردم همانگونه که هستند، همانگونه که می‌توانند باشند» (Zimmerman, 1983). از نظر هیدرگ ساخت و ساز خوب و مؤثر از حسی اصیل در مورد زیاده‌روی نکردن، آسیب نرساندن و حفاظت کردن ناشی می‌شود. او بر این اعتقاد است که در عصر ما، سکونت بشری صرفاً به ساختن، تنزل یافته است؛ توجیه او در این زمینه که چرا ما امروزه به شیوه‌ای تنزل یافته‌تر سکونت می‌کنیم تا حدودی پیچیده است. او بخشی از این مسئله را ناشی از آن می‌داند که ما بیشتر در جهان خود دستکاری و مداخله می‌کنیم و به‌طور مداوم تقاضاهای گوناگونی را مطرح می‌نمائیم به‌جای آنکه سعی نمائیم با جهان خود با نگاه آسیب نرساندن و حفاظت همراه شویم و به آن مجال ماندن و نشو و نما بدهیم. [۱۹] امکان بخشیدن به بودن و هستی شامل روش‌هایی است که ما می‌سازیم، می‌بینیم، می‌فهمیم و فکر می‌کنیم» (Seamon, 1998).

باید به‌خاطر داشته باشیم که طبیعت بخشی از وجود ماست، از طریق هوایی که تنفس می‌کنیم، غذایی که می‌خوریم و آبی که می‌آشامیم. در واقع ما خود محیط هستیم. عناصر فیزیکی در چرخه فرایندهای اکولوژیکی همراه با جریان اقتصادی محصولات و چرخه ارتباط‌های اجتماعی مردم، ارتباط عملکردی ما را با مکان توصیف می‌کنند، اما همانگونه که دیوید سیمون (۱۹۸۲) می‌گوید: «... در اینجا ارتباط‌های بسیار معناداری وجود دارند که وابستگی ما را به مکان به‌وجود می‌آورند و مکان را به کاشانه مبدل می‌سازند. در واقع لازم است که ما با خود، با جامعه و با طبیعت در توافق و هماهنگی زندگی کنیم و بیشتر متوجه بودن - در - مکان باشیم تا آنکه با مکان‌ها به مثابه اشیاء و یا کالاهای رفتار نماییم. شیوه بودن ما شامل روابط معنادار ما با خودمان، با اجتماع، با مکان و با طبیعت باید مورد تجدید نظر قرار بگیرد». در این زمینه رُدف شوارتز نیز بر این اعتقاد است که انسان بدون شناخت و اصلاح خود نمی‌تواند نقشه‌ای برای دنیا طرح نماید. (به نقل از نوربرگ شولتس ۱۳۵۳، ۶۸). از این بحث می‌توان نتیجه گرفت که سکنی‌گزینی به معنی چیزی بیش از اقدامی عقلایی و سوداگرانه است. ما بناها را می‌سازیم تا عالم [۲۰] را معنی بخشیده و عینیت دهیم. ما از طریق ساختن، دنیا را به یک کل قابل شناخت تبدیل می‌کنیم و آنچه ما می‌سازیم به‌خصوص خانه‌هایمان جهان‌های کوچک شده‌ای هستند، عالم صغیری که به نوبه خود به ما کمک می‌کند بفهمیم و به یاد بیاوریم که هستیم. «در تقابل با دنیای عینی، متعین، علمی و عقلایی امروز و به روایت ایلپاده، خانه ماشینی برای زندگی کردن نیست، بلکه عالمی است که شخص برای خود بنا می‌کند.» (Bognar, 2000, 189). هیدرگ نیز بر این باور است که یکی از اشکال‌های اساسی برای تحقق سکنی‌گزینی، شیوه اندیشیدن ما در دوران معاصر است زیرا ما همواره اصرار داریم که بسیار سریع به ایده جالب بعدی پردازیم، بدون مکثی برای تعمق و مراقبه در مورد آنچه انجام می‌دهیم و بدون تفکر در این باره که ما واقعاً در همین لحظه در کجا قرار داریم و گزینه‌های ما در عصر حاضر برای فکر کردن، زندگی کردن، ساختن، شهرسازی و معماری و بررسی‌های محیطی کدامند؟ هیدرگ ریشه بی‌خانمانی معاصر را در خودمداری و خودستایی و در یک کلام اومانیسیم غربی می‌داند. روحیه‌ای که به انسان تصویری اشتباه و خداگونه از خودش داده و نخوتی که باور مرگ را از او گرفته و چنین است که هیدرگ هشدار می‌دهد که تغییری اساسی و زیربنایی در روش هستی ما و شیوه اندیشیدن ما مورد نیاز است. در غیر این‌صورت بی‌خانمانی درمان نخواهد شد حتی اگر همه خانواده‌های روی زمین از آب و هوایی پاکیزه و خانه‌ای وسیع و فضای سبز برخوردار گردند زیرا بی‌خانمانی یک نوع یأس و نومیدی است و نشانه شکست انسان‌ها در زمینه خودشناسی و خودفهمی است. «زمانی که بفهمیم واقعاً که هستیم،

آنگاه مجدداً در خانه خواهیم بود». (Zimmerman, 2000, 256).

ادوارد رلف نیز در کتاب معروفش مکان و بی‌مکانی (۱۹۷۶)، عواملی چون تمایل به خلق مکان‌های پرزرق و برق و باسماهی، پذیرش بی‌چون و چرای ارزش‌های همگانی و توده‌وار و توجه بیش از حد به کارآیی به مثابه هدف را از مهمترین عوامل ایجاد «بی‌مکانی» [۲۱] در دوران معاصر می‌داند. از نظر رلف تأثیر این نیروها از طریق عواملی چون ارتباط جمعی، فرهنگ جمعی و قدرت (اتوریت) مرکزی، آشکار شده و موجب تزلزل و تضعیف مکان و جابه‌جایی آن با فضاهای بی‌هویت و ناشناس گشته است. «غیرممکن است که با کنترل از بالا بتوان شهر یا بنایی ساخت که زنده باشد». (الکساندر ۱۳۸۱، ۲۰۸).

همانگونه که کوین لینچ نیز اظهار می‌دارد یک نظام واقعاً عادلانه باید جهانی باشد آنچنان سامان‌یافته که همه افراد آن دارای موقعیتی برابر جهت بروز توان‌های پنهانی خود باشند و در عین حال از منافع حاصله از توسعه دیگران نیز بهره‌برداری کنند. (لینچ ۱۳۷۶، ۲۹۷). نیل به توسعه پایدار شهری از دیدگاهی پدیدارشناختی مستلزم تغییری اساسی در شیوه‌های اندیشیدن، ساختن و بالمآل سکنی‌گزینی ماست، تحقق بسیاری از اصول شهر و محلات پایدار از جمله ایجاد واحدهای همسایگی که زندگی جمعی توأم با مشارکت را تشویق نمایند و آزادی انتخاب در بیشترین قسمت‌های آن وجود داشته باشد، ایجاد محیط‌های فیزیکی زیبا، چند مرکزی با مقیاس حرکت پیاده با پس‌زمینه‌ای از بناهای یادمانی و فضاهای جمعی که در آن اتومبیل‌ها بیشتر وسایل آسایش تلقی شوند تا ملزومات زندگی و آمد و شد، توجه به اختلاط اجتماعی و فرهنگی و جلوگیری از ایجاد گتوهای اجتماعی، تنها و تنها در پرتو ارتقاء فضائل اخلاقی و اجتناب از ترجیح منافع فردی بر منافع جمعی تحقق‌پذیر خواهد بود. «تنها زمانی که ما توجه به محیط فیزیکی را به‌عنوان ماده‌ای که باید مورد مداخله و کنترل قرار گیرد رها نموده و خود را معطوف به زبان طبیعی مکان و زمان سازیم، ممکن است بتوانیم اصول اخلاقی گمشده، یعنی آن اصولی که اسکان واقعی ما را مقدور می‌سازند بیابیم.» (Harries, 1983).

توجه به اجتماع و جامعه محلی در مقابل توجه به فرد

ارتقاء روابط اجتماعی ساکنان شهرها و محیط‌های مسکونی و ارجح دانستن اجتماع نسبت به افراد از جمله اصولی است که زمینه تحقق توسعه پایدار محلات و شهرها را فراهم می‌نماید. اساساً مفهوم مکان با مفهوم حضور انسان‌ها در آن ملازم است، حتی معنای لغوی مکان نیز چنین ویژگی را تأیید می‌نماید. به‌عنوان مثال در فرهنگ لغت وبستر (۱۹۸۹)، پنجاه و دو تعریف مختلف برای واژه مکان ارائه شده است. این معانی صرفنظر از مفهوم جغرافیایی مکان، به انواع ارتباط‌هایی که فرد در جامعه و یا در سایر شرایط کسب می‌کند نیز اشاره دارند. بنابراین به نظر می‌رسد که واژه مکان، صرفاً برای اشاره به موقعیت‌ها و محل‌های فضایی به کار نمی‌رود بلکه به‌طور تلویحی به «موقعیت در جامعه» نیز می‌پردازد. این معنی از تلقی مکان به‌عنوان «محلی در فضا» کمتر انتزاعی است. از طرفی موقعیت هر فرد در جامعه مستلزم حضور او در یک فضای خاص نیز است و لذا می‌توان نتیجه گرفت که این دو معنی در طی زمان با هم آمیخته شده‌اند.

امروزه محیط‌های مسکونی و شهری ما از جهانی واجد روح و آمیخته با طبیعت، به یک محیط لبریز از سر و صدا، سردرگمی و فردگرایی تغییر جهت داده است. به نظر می‌رسد که سه عامل اصلی زیر موجد این تغییرات گسترده در زندگی روزمره ما شده باشد:

- تعلقات فردگرایانه در مقابل وابستگی‌های اجتماعی به مکان؛

- زندگی شهری در مقابل زندگی در طبیعت؛

- تکیه بر محیط الکترونیک در مقابل تماس مستقیم با طبیعت؛

نتیجه جریان فوق، مشکل شدن حفظ و گسترش ارتباط‌های سودمند با مردم، با مکان و با محیط بوده است و در نهایت تغییری اساسی در هستی انسان به وجود آمده است. تغییری که منجر به دیدگاه‌هایی تنگ‌نظرانه شده و بیشتر متوجه اشیاء و شکل مادی زندگی است تا معطوف به کیفیت ارتباط‌هایی که موجب پابرجایی و ماندگاری محیط می‌شوند.

«آنچه در این نوع توسعه بیش از هر چیز واجد اهمیت بوده است تمرکز بر اشیاء به جای توجه به ارتباط بین هستومندها [۲۲] است». (Hey, 1992). یکی از فلاسفه پدیدارشناس به نام «هانا آرنت» در نوشته‌هایش خاطرنشان می‌سازد که یکی از عوامل اصلی مشکلاتی که دنیای امروز با آن مواجه است شکاف و جدایی فزاینده بین مردم و سایر چیزها و متعاقباً بین مردم و محیط مصنوع آنهاست. نوعی فقدان الفت و صمیمیت و یا به زبان هیدگر «فقدان نزدیکی» بین مردم و دنیای آنها و بین فرد با فرد. این ویژگی همراه با افزایش تدریجی حومه‌ها، منجر به ناپدید شدن تلویحی قلمرو عمومی و قلمرو خصوصی محیط انسان - ساخت فیزیکی و اجتماعی - گشته و رفته‌رفته منجر به تضعیف نقش شهر و محلات آن به‌عنوان مهمترین کانون سیاسی و فرهنگی گردیده است. همزمان با این فرایند، معماری و شهرسازی نیز به واسطه بی‌توجهی جدی به کیفیت‌های وجودی همچون «تصورپذیری» [۲۳]، «خاطره‌انگیزی» [۲۴]، «سکونت‌پذیری» [۲۵] و... این بیگانگی و جدایی بین انسان‌ها و محیط آنها را تقویت و تشدید نموده است. به این ترتیب همان‌گونه که باگنار (۲۰۰۰) نیز تصریح می‌نماید نیاز اضطراری برای ایجاد شرایط گسترش و توسعه سیستم‌های ارزشی که ضمن تمایز از یکدیگر، به‌طور معمول در بین گروه‌های مردم، مشترک باشند، وجود دارد. سیستم‌های ارزشی‌ای که در حوزه معماری و شهرسازی، ریشه در مکان‌های انسانی و واقعی داشته و در چنین مکان‌هایی به منصفه ظهور برسند. «در واقع این معنای انسانی محیط است که پدیدارشناسی در پی توصیف و ارتقای آن است». (Bognar, 2000, 184). نباید فراموش نمود که حیات انسانی شبکه‌ای تو در تو، ظریف و پیچیده از ارتباط‌های واقعی و سمبلیک است. هدف نهایی برنامه‌ریزی و طراحی باید فراهم آوردن فرصت‌هایی برای توسعه و ارتقاء این شبکه اجتماعی باشد.

نیاز اصلی، تصور محیط به مثابه شبکه‌ای از مکان‌های بالقوه است که انسان‌ها را به مجموعه‌ای از ارتباط‌های متقابل روحی، عقلانی، عاطفی و فیزیکی فراخوانده و این ارتباط‌ها را محافظت و ابقاء نماید. معماران و شهرسازان برای توانا بودن به طراحی چنین مکان‌هایی باید قادر به شناخت ماهیت و الگوهای ارتباط‌های تجربی با محیط باشند. این شناخت شاید به بهترین نحو از طریق مشاهده محیط از حیث وقایع و حوادث انسانی به دست آید. این نوع مشاهده و تأمل، لزوماً یک فعالیت تفسیری / تأویلی است و منجر به کشف الگوهای پیشین و ارتباط‌های انسانی می‌گردد. این ارتباط‌ها پنهان و یا نامرئی هستند در حالی که به‌طور محسوسی به الگوهای فعالیت‌ها و تجارب مربوط می‌شوند. به همین دلیل است که به‌عنوان مثال یک راننده تاکسی شهر خود را با روشی متفاوت از یک خانم خانه‌دار شناخته و به آن ساختار می‌بخشد. در یک محیط مشترک، مردم گوناگون از ادراکات و احساسات خاص خود به تبعیت از معنی خاصی که به محیط نسبت می‌دهند، برخوردارند. همان‌گونه که «ایتالو کالونیو» خاطرنشان می‌سازد، «در ورای محیط مرئی، لایه‌های بی‌پایانی از شهرهای نامرئی وجود دارند». (همان، ۱۹۱).

زمانی یک محیط اجتماعی واجد معنا تلقی می‌گردد که امکانات متنوعی برای شناسایی ارائه

دهد. سیستم مختصات خنثای عملکردگرایانه اگرچه به ظاهر همه نوع امکاناتی را ارائه می‌دهد اما هنوز در انتظار آن است که از حیات انسانی لبریز گردد. «گشودگی فضاها در تفکر عملکردگرا، جای خود را به تهی بودن فضاها داده است.» (Norberg-Schulz, 1986, 26). از همین منظر است که در تفکر پدیدارشناسی، مکان «فضای زیسته» [۲۶] خوانده می‌شود یعنی جایی که تهی نیست، جایی که سکنی‌گزینی را تجلی می‌بخشد و از هویت آکنده است. فضای زیسته، مکانی است با تنوعی از موقعیت‌ها و شرایط برای برقراری تعامل‌های انسانی، در حالی که امکان مداومی را برای بازنگری، تفسیر و تأویل خود ارائه می‌دهد، جایی که جهت‌یابی و شناسایی را تحقق می‌بخشد. آزادی واقعی مستلزم تعلق داشتن است و سکنی‌گزینی به معنی تعلق داشتن به یک مکان واقعی است. «جهان آن چیزی نیست که من فکر می‌کنم، بلکه آن چیزی است که من در آن زندگی می‌کنم» (مرلوپونتی به نقل از Bognar, 2000, 195). به این ترتیب هر نوع تجزیه و تحلیل تئوریک از محیط باید از ارتباط‌های چهره به چهره به مثابه ساختار اصلی زیست - جهان [۲۷] (عالم حیات و جهان زندگی روزمره) آغاز گردد. در این میان زیست - جهان جغرافیایی، به خصوص جنبه‌های فضایی آن، پایه و اساس زیست - جهان اجتماعی را فراهم می‌نماید. به عبارت دیگر پایه ارتباط‌های بین افراد که دیر یا زود ممکن است ابعاد رسمی [۲۸] پیدا کند، بیش از هر چیز از طریق ملاقات‌های غیررسمی چهره به چهره در مکان شکل می‌گیرد که اگر به‌طور منظم رخ دهد می‌تواند نقشی مهم در ارتقای حس اجتماعی [۲۹] و حس مکان [۳۰] ایفاء کند.

چنین مکانی نمی‌تواند در پرتو عینیت‌گرایی و دیدگاهی که مکان را صرفاً بر پایه سودمندی و استفاده [۳۱] می‌سجد ایجاد شود. «امروزه ضرورت توجه به ارزش‌ها و کیفیت‌های بشری در فرایند طراحی و شهرسازی کاملاً پذیرفته شده است.» (همان). میشل فوکو (۱۹۸۲) نیز ضمن تصریح و تأکید بر اهمیت ارتباط‌های اجتماعی یادآور می‌گردد که فضایی که ما در آن زندگی می‌کنیم و در آن از خودمان فراتر می‌رویم، درست جایی است که فرسایش زندگی‌های ما، فرسایش زمان ما و فرسایش تاریخی ما رخ می‌دهد. این فضا که ما را از پا در می‌آورد و تحلیل می‌برد در خودش یک فضای غیرمتجانس و ناهمگن است. به عبارت دیگر، ما در یک نوع واکیوم یا فضای تهی و خلأ زندگی نمی‌کنیم که در آن افراد و اشیاء استقرار یابند و رنگ‌های زودگذری را در خود بپذیرند، بلکه ما در مجموعه‌ای از ارتباطات قرار داریم که موقعیت‌هایی را تعریف می‌کنند که نمی‌توانند برابر گرفته شوند و یا به هر طریقی تحمیل شوند. «با روابط اجتماعی است و نه کیفیت‌های یک تکه زمین، که مکان‌ها تعریف می‌شوند.» (مدنی‌پور، ۱۳۷۹، ۲۸).

در واقع مهمترین ارزش شهر در شبکه ارتباط‌های انسانی آن نهفته است، ارتباط‌هایی که بر مبنای انواع مبادله (مبادله تجاری، مبادله اقتصادی، مبادله اجتماعی و...) قرار دارد. گرچه طراحی فیزیکی به تنهایی نمی‌تواند «حس اجتماعی» را ایجاد کند اما می‌تواند از طریق ایجاد واحدهای همسایگی سرزنده و پروتق، شبکه ارتباطی پیاده، ایجاد فرصت‌هایی برای خرید، تفریح، ارتباط‌های اجتماعی و ... سهم مهمی ایفا نماید. بین «حس مکان» و هویت فرهنگی ارتباط معناداری وجود دارد. حس مکان را می‌توان حس تعلق داشتن به محیط و حس تداوم دانست. بنابراین اگر یک عامل اساسی وجود داشته باشد که نقش اصلی را در ساختن مکان‌ها ایفا کند، آن، مبتنی بر توانایی شهرساز و طراح در پاسخگویی توأم با حساسیت به شرایط انسانی است. «ما به مکانی نیاز داریم که بتوانیم در آن به اجتماعی تعلق پیدا کنیم، به مکانی که در آن مسئولیت بپذیریم و به الگوهای معنادار زندگی که انسان‌ها را با هم گرد آورند؛ ما به محل ویژه‌ای در روی زمین نیاز داریم، به یک ارتباط پرثمر با زمین و آب، با

گیاه و حیات حیوانی، با فصول آسمانی و چنین بازگشتی به خانه، مستلزم توصیف و تأویل کار، عشق، روش‌های زندگی، زبان و هنرهاست. برنامه‌ریزی شهری، طراحی و معماری می‌توانند «گردهم آمدن» [۳۲] را تجلی بخشند و به تعلق یافتن به خود، به جامعه و طبیعت و به الوهیت کمک کنند. این تخصص‌ها می‌توانند راه و رسم جدید **تعلق داشتن** را عینیت ببخشند در حالیکه لازم است هر یک دچار دگردیسی و استحاله گردند تا نقش خاص و جدید خود را ایفا نمایند». (Mugerauer, 1994).

توجه به کیفیت در مقابل توجه به کمیت

در سنت علمی، برنامه‌ریزی و شهرسازی به دو بخش «آماده‌سازی طرح» و «اجرای طرح» تفکیک گردیده است. در این رویکرد، شهرساز به‌عنوان یک متخصص، اطلاعات مورد نیاز برای نیل به اهداف سیاست‌گذاری شده را جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل می‌نماید؛ در حالی که تعریف اهداف و سیاست‌ها در خارج از محدوده اختیارات او قرار داشته و به سایر نهادهای ذیربط واگذار شده است. تجربه نشان داده است که تلاش برای جستجوی قواعد قطعی و مسلم در مورد واقعیت‌های اجتماعی و تکیه بر مدل‌های علی و مطالعات تجربی/عددی [۳۳] و اعتقاد به انقسام پدیده‌ها به دو بخش عینی و ذهنی، مانع از ارائه طرح‌های شهرسازی موفق و حل مسائل و مشکلات موجود شده است. اینک بیش از هر زمان دیگری، این واقعیت آشکار شده است که تنها از طریق توجه به روابط انسان و محیط به شیوه‌ای دیالکتیکی (و نه علی) و اتکاء به همه شواهد و مدارک (اعم از درونی و بیرونی) و تلاش برای شناخت ماهیت اصلی انسان و فعالیت‌های او، می‌توان به شناختی صحیح از پدیده‌های بشری و انجام برنامه‌ریزی به شیوه‌ای واقع‌بینانه نائل آمد.

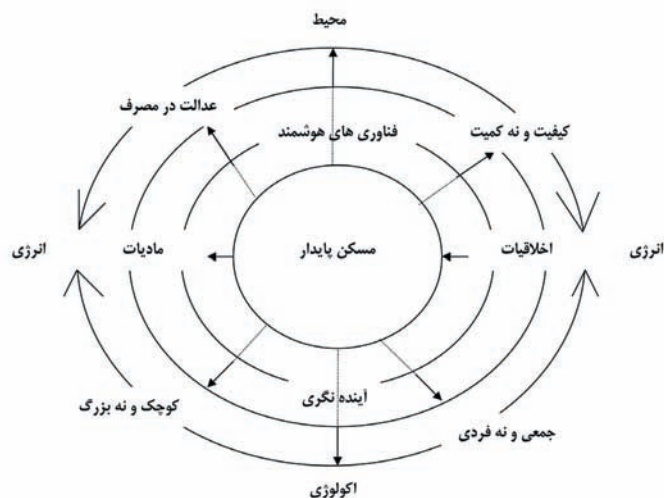
هی (۱۹۹۲) نیز در این خصوص چنین می‌گوید: «هر قدر ما آموزش‌دیده‌تر می‌شویم، بیشتر به سوی عینیت‌گرایی، جدایی‌گزینی، تجرید و طبقه‌بندی، تمایل پیدا می‌کنیم. طبیعت برای ما به صورت یک مکان ایستا که حاوی اشیاء است در می‌آید به‌جای آنکه آن‌را حوزه‌ای پویا از ارتباطات بدانیم. بنابراین ما بسیاری از توانایی‌های مردم بومی را برای استفاده از حس‌هایمان از دست می‌دهیم، همچنین توانایی مشارکت در طبیعت و ارتباط مستقیم با دیگران را. ما انسان‌هایی **درونی‌زده** شده‌ایم در حالیکه در تناقض سوژه / اژده گرفتار آمده‌ایم، بدون دسترسی به چیزی که بتواند ما را به ادراک و تفکری جامع و کلی نائل سازد».

لازم است در طرح‌های شهری بین فضای هندسی [۳۴] که می‌توان در آن به‌طور آگاهانه و با محاسبات مداخله انجام داد و آن را اندازه‌گیری نمود و برای آن برنامه‌ریزی نمود و فضاهای زیسته که در برگیرنده راه و روش کامل هستی و وجود ما هستند، فرق اساسی قائل شد. کنت فرامپتون معمار پدیدارشناس (۱۹۹۷) همگان را به نوعی آنالیز سود و هزینه که همانقدر که به جنبه‌های کمی توجه می‌کند بر جنبه‌های کیفی نیز پای می‌فشارد، فرا می‌خواند. او مقاومت کردن در مقابل بهینه‌سازی و حکومت ستمگرانه تکنیک و فن و جستجو برای همراه کردن معنی و فرهنگ با مکان را راه حل نهایی در وضع موجود فضاهای شهری می‌داند. از نظر او هیچ‌امیدی برای خلق مجدد مکان شهری بدون ایجاد حس تعلق و وابستگی به مکان وجود نخواهد داشت و این الزام به‌خصوص در مورد فضاهای شهری که محل رخداد کنش‌های متقابل اجتماعی و انعکاس هویت محلی هستند، بیشتر صدق می‌کند.

در واقع باید به خاطر داشته باشیم که انسان‌ها صرفاً به‌طور مادی [۳۵] در جهان قرار نگرفته‌اند و صرفاً فضا را اشغال نمی‌کنند - آن‌گونه که صندلی‌ها و میزها فضا را اشغال می‌کنند - برعکس،

ذهنیت انسانی به‌طور فعالی در محیط غوطه‌ور است، در حالی که تفسیر و تأویل می‌کند، شهود می‌کند، حس می‌کند، به‌طور عاطفی و عقلانی پاسخ می‌دهد و معنی محیط را در مجموعه‌ای از ارزش‌ها تعیین می‌کند. به این ترتیب ماهیت بشری بیش از آنکه با استفاده از مقولات کمی و تجربی/ عددی قابل توصیف باشد متکی به توصیف‌هایی از فهم و شناخت فرد از جهان و شناسایی عمق هستی‌شناسانه مواجهه‌های معنادار بشر با محیط است.

عارفی (۱۹۹۹) در این باره می‌گوید: «در سال‌های اخیر کمیت ارتباطات بیش از کیفیت آن مورد توجه بوده و لذا پیوستگی احساسی با مکان فراموش شده است. در این راستا، فقدان معنی نه تنها یک تغییر اصلی پارادایم را در فرم شهر نشان می‌دهد، بلکه چگونگی تغییر ادراک مردم از پیوستگی با مکان را نیز منعکس می‌نماید». از این دیدگاه مکان صرفاً یک جا نیست بلکه جایی خاص است و آنچه آن را خاص می‌سازد امتزاج آن با ارزش‌های بشری است. پدیده‌ای کلی و کیفی که همانگونه که نوربرگ شولتس (۱۹۹۷) نیز بیان می‌دارد نمی‌توان آن را به هیچ یک از خصوصیات آن - مثلاً ارتباطات فضایی - بدون از دست دادن طبیعت واقعی آن کاهش داد.



در واقع، تحقق اصول توسعه پایدار شهری به‌خصوص در زمینه‌هایی چون استفاده از الگوهای بومی مبتنی بر هماهنگی و همسازی با اقلیم، تعیین تراکم‌های معقول جمعیتی و ساختمانی که در ضمن حفظ یکپارچگی و انسجام و حیات فعال محلات از مضراتی چون آلودگی‌های محیطی و کاهش استانداردهای زندگی به‌دور باشد، طرح‌های مبتنی بر استفاده از حمل و نقل عمومی و سایر استراتژی‌هایی که متکی به متابولیسم چرخه‌ای حیات است و... تنها زمانی محمل اجرا می‌یابد که براساس شناختی عمیق و کیفی از شرایط مکانی و زمانی محیط مورد بررسی، حاصل آمده باشد. «مداخله انسان در مکان، زمانی بیش از همیشه موفق خواهد بود که بتواند ابتدا کاراکتر اصلی مکان را بشناسد و پیرو آن، محیط‌هایی انسانی ایجاد نماید که با این کاراکتر بیشتر هماهنگ باشند تا ناسازگار، تحمیلی و دیکتاتورمآبانه.» (Seamon, 1982). دور شدن از نگاه انتزاعی به مقوله شهر و مکان و معطوف کردن توجه به زندگی روزمره، مقوله‌ای است که علاوه بر پدیدارشناسان مورد حمایت سایر معماران و شهرسازان پست‌مدرن نیز بوده است. پدیدارشناسی به دلیل تلاش برای ایجاد موازنه بین فرد و جهان، محقق و پدیده، احساس و تفکر، تجربه و تئوری، راهی میانه محسوب می‌شود (میانه مطلق‌گرایی پوزیتیویسم از یک طرف و نسبی‌گرایی پساساختارگراها از طرف دیگر).

این راه میانه به دلیل معطوف بودن به مقوله‌هایی چون «بازگشت به ماهیت اشیاء»، «زیست - جهان»، «فضای زیسته»، «معنی»، «کاراکتر و هویت» و دوری گزیدن از دوگانه‌انگاری ذهن و عین، انتزاع و تقلیل‌گرایی، می‌تواند در چارچوب پارادایم تحقیق کیفی نقش مثبتی در احیای مکان به‌عنوان یک کلیت واجد هویت و زندگی ایفا نماید.

در این زمینه می‌توان ضمن توجه به خصوصیت‌های فیزیکی مؤثر در ادراک مکان و حس مکان از جمله «اندازه، محصوریت، تضاد و تباین، مقیاس، تناسب، فاصله، بافت، رنگ، تنوع بصری، بو، صدا و...» (Steel, 1981) و با اجتناب از تقلیل‌گرایی صرف و توجه به ماهیت متفاوت کل - آن‌گونه که در تئوری گشتالت نیز مطرح است - و سعی در شناخت کیفی روابط انسانی و هستی - در - جهانی [۳۶] او به خلق مکان‌های معنادار و با هویت نائل آمد. باید به‌خاطر داشت که تکثر و تنوع معنی مکان به مفهوم کثرت عناصر تشکیل‌دهنده آن نیست. به‌عنوان مثال معماری نین [۳۷] بودایی / ژاپنی به‌خوبی نشان‌دهنده آن است که غنای مکان بیش از آنکه ناشی از تعدد و پیچیدگی عناصر تشکیل‌دهنده آن باشد، برخاسته از توانایی مجسم و ملموس اجزاء تشکیل‌دهنده آن برای القاء حس کلیت و تامیت [۳۸] و یا دلالت داشتن بر نوعی جاودانگی و ابدیت در دل هستی مستعجل و زودگذر انسانی است و این در حالی است که مکان یاد شده بسیار ساده و عناصر تشکیل‌دهنده آن بسیار کم است. چنین محیطی را «آلدو ون آیک» وضوح پیچیده و لایبرنتی می‌نامد: «محیطی همراه با سطحی از معنای همیشه پنهان و با عمقی برای کشف شدن». (Bognar, 2000, 188).

مقیاس کوچک در مقابل مقیاس بزرگ

«انسان کوچک است و بنابراین کوچک زیباست. به دنبال غول‌گرایی رفتن چیزی جز هموار ساختن راه انهدام خویش نیست». (شوماخر، ۱۳۶۰، ۱۲۴).

از جمله اصول مورد تأکید در زمینه پایداری شهرها و محلات، متمرکز کردن خانه‌ها، مشاغل و خدمات در یک مرکز نسبتاً فشرده شهری است. با این اعتقاد که چنین تمرکزی برخلاف توسعه‌های لجام گسیخته شهری [۳۹] ضمن کاهش مدت زمان سفرهای درون شهری، به استفاده بهینه از زیرساخت‌ها و امکان بهره‌برداری گسترده‌تر از انرژی‌های طبیعی (خورشید، باد و...) منجر خواهد شد. یکی دیگر از راهبردها در همین چارچوب سعی در ایجاد هسته‌های متعدد و به عبارتی عدم تمرکز متراکم [۴۰] است. چنین راهبردی به‌منظور حفظ سرزندگی و شادابی محیط‌های مسکونی ارائه گردیده است ضمن آنکه مزایای استفاده کمتر از سوخت‌های فسیلی و کوتاه کردن مسیرها و امکان گسترش رفت و آمدها در مقیاس پیاده و یا با وسایل سبک نظیر دوچرخه را نیز در بردارد.

باید به خاطر داشت که علیرغم میل انسان معاصر به رهایی از تعلق به مکان‌های ثابت و سیطره تکنولوژی ارتباطات بر زندگی او و پیشرفت امکانات متنوع حمل و نقل و شبکه‌های ارتباطی، نیاز به تصویرپذیری و شناسایی مکان هنوز اجتناب‌ناپذیر است. کوین لینچ یکی از شناخته‌شده‌ترین تئوریسین‌های شهرساز در این زمینه است. او ثابت می‌کند که در صورتی که محیط «ساختار تصویرپذیر» نداشته باشد، انسان حس جهت‌یابی خود را از دست می‌دهد؛ در حالیکه یک تصور محیطی خوب موجب حس امنیت و آرامش می‌گردد. کریستوفر الکساندر نیز به خوبی متوجه نیاز انسان معاصر به روابط اجتماعی گشته و بسیاری از ناهنجاری‌ها و بزهکاری‌ها را ناشی از فقدان تماس مستقیم انسان‌ها با هم می‌داند و لذا امروزه برخلاف نیمه اول سده گذشته، پرسش اصلی این است که آیا ما خواهان محیطی با تحرک بالا بدون فضاهای شهری واجد معنی هستیم و یا در پی

ایجاد مکان‌های تصویرپذیر و واجد هویت هستیم؟ بشر مدرن برای مدتی طولانی بر این اعتقاد بود که علم و تکنولوژی او را از وابستگی مستقیم به مکان، رها خواهد نمود. اما این اعتقاد وهم و خیالی بیش نبود. آلودگی هوا، آشفته‌گی‌ها و هرج و مرج محیط ناگهان به صورت «الهه‌های انتقام» ظاهر شدند و لزوم توجه به اهمیت مکان و محیط دوباره موضوع محافل علمی گردید.

همانگونه که «کارستن هریس» نیز بیان می‌دارد: «چالش اصلی در نقد از زندگی و دنیای کنونی ما، ساختن بناها به شیوه‌ای فکورانه‌تر است». (به نقل از: Mugerauer, 1994). بنا به گفته عارفی (۱۹۹۹) در بسیاری از تحلیل‌هایی که در زمینه مسائل و مشکلات شهرسازی امروز صورت گرفته، یکی از دلایل موفق نبودن طرح‌های شهرسازی، طراحی مکان‌ها به عنوان جزایر منفصل و جدا از هم کاربری اراضی که به طور نامناسبی به هم وصل شده‌اند و بی‌توجهی به مقوله‌هایی چون «حس محصوریت» [۴۱]، «تناسبات فضا» و... بوده است. علاوه بر این تجربیات جهانی حتی در زمینه سایر کاربری‌ها از جمله صنایع نیز نشان‌دهنده تمایل به ایجاد مقیاس‌های کوچک در درون مقیاس‌های بزرگ بوده است. [۴۲] شوماخر در این باره می‌گوید: «... با وجود آنکه نظریه پردازان بسیار که چه بسا تماس نزدیکی با واقعیات زندگی ندارند همچنان بت اندازه بزرگ را می‌پرستند؛ افراد اهل عمل در جهان واقعی، خواست و تلاشی فراوان دارند که در صورت امکان از مطلوبیت، انسانیت و اداره‌پذیری اندازه‌های کوچک بهره‌مند شوند». (۱۳۶۰، ۵۰)

نتیجه‌گیری

«آینده را نمی‌توان پیش بینی کرد، لیکن می‌توان آن را کشف کرد. مطالعه امکانات می‌تواند به ما نشان دهد که احتمالاً به کجا می‌رویم» (شوماخر، ۱۳۶۰، ۱۸۶).

بدون برخورداری از اخلاق زیست‌محیطی، پیشرفته‌ترین قوانین، بی‌ضررترین و پاک‌ترین فناوری‌ها و پیچیده‌ترین تحقیقات نیز نمی‌توانند جامعه را در درازمدت به سمت توسعه پایدار سوق دهند. الگو گرفتن از نحوه شناخت و ارتباط انسان‌ها با محیط پیرامون خود در گذشته، گرمای داشتن، حفاظت کردن و توجه مهربانانه به زمین، اشیاء، مخلوقات و مردم؛ اعتدال و میانه‌روی در تولید و مصرف، دوراندیشی و حزم و احتیاط در بهره‌برداری از منابع طبیعی، توجه به چرخه فرایندهای اکولوژیکی، عدم تلقی از مفهوم کارآیی به مثابه هدف در برنامه‌ریزی‌ها، توجه به ایجاد موقعیت برابر برای همه انسان‌ها در بهره‌گیری از امکانات و توجه به تنوع زیستی، چارچوب مفهومی توسعه پایدار در پرتو اخلاق زیست‌محیطی را تشکیل می‌دهد. در کنار این عوامل، جهت نیل به مفاهیم توسعه پایدار در سطوح شهری و محلات آن، توجه به موارد زیر نیز ضروری خواهد بود:

۱. توجه به حیات انسانی به عنوان شبکه‌ای تو در تو، ظریف و پیچیده از ارتباط‌های واقعی و سمبلیک و شناخت این شبکه انسانی با استفاده توأم از پارادایم‌های تحقیق کمی و تحقیق کیفی.
۲. اجتناب از تلقی فضا به عنوان یک فضای صرفاً هندسی و پذیرش فضا به عنوان «فضای زیسته» و به مفهوم جایی که سکنی‌گزینی را تجلی می‌بخشد و از هویت آکنده است، جایی که محمل تحقق جهت‌یابی و شناسایی محیط است.
۳. ارتقاء تصمیم‌سازی در سطوح گوناگون برنامه‌ریزی و طراحی از طریق توجه به روابط انسان و محیط به شیوه‌ای دیالکتیکی و مشروعیت بخشیدن به حضور و مشارکت مردم در طرح‌های شهری جهت ارتقاء حس اجتماعی و تعلق به محیط و نیل به توسعه درون‌زا.
۴. مقاومت در مقابل سلطه بی‌چون و چرای تکنیک و فن و سعی در ایجاد ساختاری تصویرپذیر در

محلات و توجه به مطلوبیت، انسانیت و اداره‌پذیری اندازه‌های کوچک به‌جای رشد لجام گسیخته. با پیش فرض تحقق موارد پیش گفته، آنگاه می‌توان امیدوار بود که تغییرات کالبدی و فیزیکی مناسب نیز قابل اعمال گردد. به‌طور حتم جوامع آینده نیاز خواهند داشت که نسبت به گذشته در موازنهٔ بیشتری با طبیعت زندگی کنند. گرچه نمی‌توان سبک‌های زندگی [۴۳] را به نسل‌های آینده تحمیل نمود اما شاید بتوان آن را به وسیلهٔ برنامه‌ریزی و طراحی خوب تشویق نمود. واقعیت این است که بدون تغییرات فرهنگی نمی‌توان آینده‌ای برای شکل پایدار شهر متصور شد. با این حال برنامه‌ریزی و طراحی می‌توانند زمینه‌های شکوفایی توان‌های بالقوه در حال و آینده را فراهم نمایند. لذا ذیلاً پاره‌ای از این تدابیر جهت نیل به توسعهٔ پایدار محلات و واحدهای همسایگی ذکر می‌گردد:

- متمرکز کردن خانه‌ها، مشاغل و خدمات در یک مرکز نسبتاً فشردهٔ شهری؛
 - بهبود سیاست‌های حمل و نقل شهری در راستای تلفیق امکان‌های متنوع دسترسی از جمله پیاده‌روی، دوچرخه سواری، حمل و نقل عمومی و...؛
 - متمایل کردن توسعه به نواحی ساخته نشده و یا مستهلک‌شدهٔ درون شهری؛
 - استفاده از الگوی «عدم تمرکز متراکم» از طریق طراحی سلسله مراتبی نظام مراکز شهر و محلات آن؛
 - طراحی همساز با اقلیم در جهت استفادهٔ حداکثر از پتانسیل‌های طبیعی و اجتناب از استفاده از سوخت‌های فسیلی؛
 - سعی در تلفیق و اختلاط کاربری‌های سازگار در محلات به منظور تقویت سرزندگی و شادابی فضاهای شهری و ارتقاء انسجام و نظارت اجتماعی؛
 - اجتناب از توسعه‌های محلی تک‌فرهنگی و طبقاتی و تأکید بر ایجاد تنوع فرهنگی و اختلاط اجتماعی؛
 - پیش بینی و آینده‌نگری در خصوص تأمین فرصت‌های اشتغال و مسکن؛
 - حفظ شاخصه‌های مسکن بومی و سعی در استفاده از مصالح بوم‌آورد؛
 - ایجاد ارتباط مناسب و عملکردی بین فضاهای گوناگون؛
 - تأمین امنیت، حریمیت، خلوت و آرامش در واحدهای همسایگی؛
 - تعیین اندازهٔ مناسب برای محلات و تراکم معقول جمعیتی؛
 - انعطاف در طراحی (فضاهای منعطف ذاتاً استفاده‌های چندگانه و درنگ کردن را تشویق می‌نمایند و چنین فضاهایی هستند که قابلیت تبدیل شدن به مکان را دارند)؛
 - بهره‌گیری از توان‌های زیبایی شناختی تراکم‌های بالا؛
 - طراحی متکی به درخت و فضای سبز؛
 - اجتناب از طراحی نواحی مسکونی در اراضی پرخطر از نظر سوانح طبیعی.
- بررسی اصول شهرسازی و طراحی در هر دوره‌ای نشان می‌دهد که شرایط، الزامات و امکانات هر عصر همراه با جهان بینی و بینش اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تصمیم‌سازان اصلی هر جامعه تعیین کنندهٔ جهت، محتوا و رویهٔ برنامه‌ریزی و طراحی بوده است. اینک انسان معاصر در عرصه‌ای از چالش‌های غیرقابل تصور در زمینه‌های زیست محیطی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به دنبال یافتن زبان عصر خویش است. درحالی‌که تعدد نگرش‌ها، گویش‌ها، تفسیرها و تأویل‌ها نیل به جوهرهٔ اصلی هستی را بسیار مشکل و چه بسا ناممکن نموده است؛ اما آنچه انکارناپذیر است حضور مکان در همه عرصه‌های هستی ماست. پیش از هر اقدامی و یا هر انتخابی مکان حضور دارد، جایی که

پایه‌های هستی زمینی ما در آن استقرار می‌یابد و تجارب ما در آن شکل می‌گیرد. جایی که بنا به روایت هیدگر با تحقق بخشیدن به حضور چهارگانه (آسمان، زمین، میرایان و خدایان)، سکنی‌گزینی ما را تجلی می‌بخشد و سلم و قرار و آرامش را به ارمغان می‌آورد.

در واقع آزادی، اگر معنایی داشته باشد باید به معنای «آزادی انتخاب از بین کیفیت‌ها» باشد. انسان معاصر، آزادی را به معنی «آزادی از فرم» تلقی می‌کند در حالیکه فرم می‌تواند هر چیزی باشد: روابط انسانی، لباس، زبان، هنر و... از عواقب چنین نوعی از اندیشه، انجماد جهان در شماهای ساختگی علمی است. در این عرصه دیگر احساسات انسان‌ها به وسیله فرم‌ها و نمادهای مشترک به هم نمی‌پیوندند در حالیکه توسعه فرهنگی - که از مؤلفه‌های مهم توسعه پایدار است - مبتنی بر وجود سیستم‌های نماد مشترک است و مشارکت در یک فرهنگ به معنای آشنایی با نحوه به‌کارگیری سیستم‌های نماد آن فرهنگ است و لذا فقدان بار فرهنگی، امکان تعامل و ارتباط مؤثر را از انسان‌ها (به‌خصوص انسان غربی) گرفته است.

نتیجه این وضعیت در دهه‌های گذشته، تلاش مجدد برای انسانی نمودن محیط، بها دادن به ارزش‌ها و ایجاد تمایز و تفاوت و تنوع در محیط بوده است. در شهرسازی این تمایل خود را در تبلور دوباره فضاهای شهری به مثابه عرصه عمل اجتماعی، ارج گذاشتن به مقیاس‌های انسانی و حرکت پیاده و طراحی بافت‌های خوشه‌ای و در هم تنیده (در تقابل با فضاهای فاقد ابهام، یکنواخت و همگن عملکردگرایان) و در یک کلام بازگرداندن هویت و معنا به مکان نشان داده است، گرچه تحت تأثیر جریان‌های فکری گوناگون دوره پست‌مدرن و پس از آن به اعوجاج‌هایی نیز دچار گشته است. اکنون ایجاد سیستمی در شهر شامل محلات و مکان‌های معنادار اجتناب‌ناپذیر به نظر می‌رسد اما بدون شک پیش‌نیاز ایجاد چنین مکان‌هایی، خواسته قلبی انسان معاصر برای ارتباط خالصانه و صادقانه با محیط است. او باید پیش از آنکه طرحی نو برای جهان خویش در اندازد، خویشتن را تکامل ببخشد و سعی کند دوباره ماهیت اشیاء و پدیده‌ها را فراچنگ آورد.

پی‌نوشت‌ها

1. Community Planning
2. Non-Euclidian mode of Planning
3. Critical Theory
4. Phenomenology
5. Ethical Theory
6. Sustainable Development
7. Return to the things themselves
8. Wohnen
9. Bauen
10. Sense of continuity
11. Sense of community
12. meditative thinking
13. Calculative thinking
14. Fourfold
15. Philip Bess
16. Communitarianism
17. Emotivism
18. Building, Dwelling, and Thinking

19. Allowing it to be and become
20. Universe
21. Placelessness
22. Beings
23. Imageability
24. Memorability
25. Inhabitability
26. Lived Space
27. Lifeworld
28. Formal
29. Sense of Community
30. Sense of Place
31. Utility
32. Gathering
33. Empirical
34. Geometric Space
35. Materially
36. Being – in – the – world
37. Zen
38. Feeling of totality
39. Sprawl
40. Concentrated Decentralization
41. Sense of enclosure

۴۲. دستاور بزرگ آقای اسلون مدیر جنرال موتورز آن بود که ساخت سازمانی این شرکت گول آسا را به گونه‌ای طرح کرد که در حقیقت به صورت فدراسیونی از شرکت‌هایی با اندازه محدود و منطقی در آمد.

43. Life Styles

فهرست منابع

- الکساندر، کریستوفر (۱۳۸۱) معماری و راز جاودانگی، راه بی‌زمان ساختن، تهران، مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه شهید بهشتی.
- پرتوی، پروین (۱۳۸۰) «ملاحظات اخلاقی در معماری و شهرسازی، بخش سوم: اخلاق زیست محیطی و توسعه پایدار»، فصلنامه هنرنامه، شماره ۱۲: ۱۳۳-۱۲۳.
- پرتوی، پروین (۱۳۸۷) پدیدارشناسی مکان، تهران، انتشارات فرهنگستان هنر.
- ژیراده، هربرت (۱۳۸۳) چگونه شهری پایدار بسازیم، ترجمه دکتر فریبا قرایی، اصفهان، انتشارات دانش‌نما.
- شوماخر، ای. اف. (۱۳۶۰) اقتصاد با ابعاد انسانی، کوچک زیباست، ترجمه علی رامین، تهران، انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران.
- لینچ، کوین (۱۳۷۶) تئوری شکل خوب شهر، ترجمه دکتر سید حسین بحرینی، تهران، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
- مدنی‌پور، علی (۱۳۷۹) طراحی فضای شهری، نگرشی بر فرایندی اجتماعی و مکانی، ترجمه فرهاد مرتضایی، تهران، شرکت پردازش و برنامه‌ریزی شهری.
- نیچه، هیدگر، گادامر و دیگران (۱۳۷۹) هرمنوتیک مدرن، گزیده جستارها، ترجمه بابک احمدی، تهران مهاجر و محمد نبوی، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز.
- نوربرگ شولتس، کریستین (۱۳۵۳) هستی، فضا و معماری، ترجمه محمدحسن حافظی، تهران، انتشارات تهران.
- Arefi, M. (1999) "Non-place and placelessness as narratives of loss: Rethinking the notion of place", *Journal of Urban design*, vol.4, No. 2.
- Baum, H. (1998), "Ethical behavior is extraordinary behavior, or it's the same as all other behavior: A case study in community planning", *APA Journal*, vol.64, No. 4.

- Bess, Ph. (1996) *Communitarianism and emotivism, two rival views of ethics and architecture*, In: Nesbitt, K. ed. *Theorizing a new agenda for architecture, an anthology of architectural theory 1965- 1995*, New York: Princeton Architectural Press.
- Bognar, B. (2000) *A phenomenological approach to architecture and its teaching in the design studio*, In: Seamon, D. and Robert Mugerauer, Eds. *Dwelling, Place & Environment: towards a phenomenology of person and world*. United States of America: Krieger Publishing Company.
- Frampton, K. (1997) *On reading Heidegger*, In: Nesbitt, K. ed. *Theorizing a new agenda for architecture, an anthology of architectural theory 1965-1995*, New York: Princeton Architectural Press.
- Hay, R. (1992) *An appraisal of our meaningful relationships in place*, [on line], available: <http://trumpeter.athabasca.ca/content/v903/hay.html>.
- Harries, K. (1983), "Thoughts on a non-arbitrary architecture", *Journal of Perspecta*, No. 20.
- Mugerauer, R. (1994) *Interpretations on behalf of place*, Albany: State university of New York Press.
- Nesbitt, k. Ed. (1996) *Theorizing a new agenda for architecture, an anthology of architectural theory 1965-1995*, New York: Princeton Architectural Press.
- Norberg-Schulz, C. (1986) *Architecture; Meaning and Place*, Milan: Electa. Spa.
- Relph, E. (1976) *Place and Placelessness*, London: Pion
- Relph, E. (2000) *Geographical experiences and being-in-the world: the phenomenological origins of geography*, In: Seamon, D. and Robert Mugerauer. *Dwelling, Place & Enviroment: Towards a phenomenology of person and world*, Malabar, Florida: Krieger Publishing Company.
- Seamon, D. (1982) "The Phenomenological Contribution to environmental Psychology", *Journal of Environmental Psychology*, 2:119-140.
- Seamon, D. (1998) *Concretizing Heidegger's notion of dwelling: The Contribution of Thomas Thiis Evensen and Christopher Alexander*, [on Line], Available at: <http://www.thea.tu-cottbus.de/wolke/eng/Subjects/982/seamon-t.html>.
- Steel, F. (1981), *Sense of Place*, U.S.A: CBI Publishing Company.
- Stefanovic, I.L. (1994) "What is Phenomenology?" *Brock review*, Vol.3, No. 1.
- Zimmerman, M. (1983) "Towards a Heideggerian ethos for radical environmentalism", *Journal of Environmental ethics*, 5: 99-131.
- Zimmerman, M. (2000) *The role of Spiritual discipline in Learning to dwell on Earth*, In: Seamon, D. and R. Mugerauer. Eds. *Dwelling, Place and environment: Towards a Phenomenology of Person and world*. Florida: Krieger Publishing Company.